

و بار دیگر شاهنامه، رستم و عرفان

سخت در دام جهل و خودکامگی و تعبد و تقلید گرفتار مانده است. سخن کوتاه، به گفته مولوی:

هست اندر سلطان هر قصه‌ی
خورده بیجان را ز معنی حصه‌ی

یا:

باشنو اکسون صورت افسانه را
لیک هین از «که» جداکن «دانه» را
هر اسطوره‌ی حامل و در بردارنده «رازی» است و «راز» بر هر کسی آشکار نیست. نه «راز» که طریقه «وندی» نیز چنین است. هشدار حافظ به همین سبب است که می‌آموزد و می‌گوید:

فرصت شمر طریقه‌ی وندی-که این نشان-
چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست
و حافظ بی‌برده گفت که:

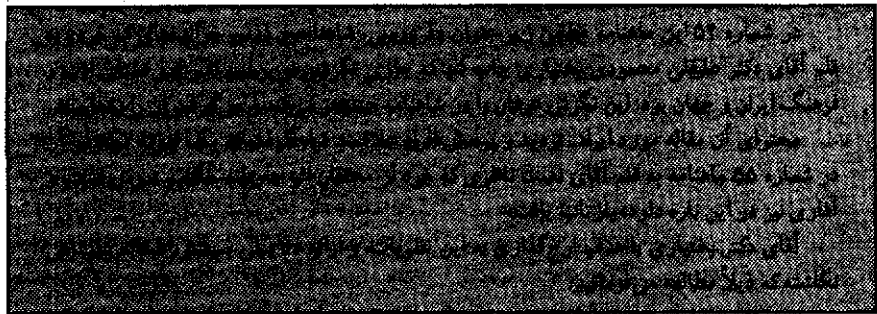
«مدعی» خواست که آید به «تماشاگر راز»
دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

شاید پرسید: پس چرا اینهمه بدنبال راز می‌گردید؟ پاسخ این است که: ۱- باید کوشید، تلاش کرد و از پا نشست تا دست کم به راز هستی و راز زندگی و راز مهرورزی... دست یابیم و راهی به «تماشاگر راز» پیدا کنیم. ۲- ما از اثرها و نشانه‌های هر «رازی» برای پیشرفت، آگاهی، آموزش و پرورش بهنجار انسان می‌توانیم برخوردار شویم. (اینجاست که می‌ارزد مقاله «میث» اسطوره، راز» را بخوانید)... اما داستان «شاهنامه و عرفان».

فردوسی درباره اثر خود می‌فرماید:

تسوا یمن را دروغ و فسانه ملدان
به یکسان روش در زمانه ملدان
از آن چند اندر خورد با خسر
دگر در ره «رستم» معنی برد

در نخستین گام، خواننده گرامی باید در ذهن خود «عرفان» را از «تصوف» جدا کند و جدا بداند زیرا: «تصوف» مکتبی و مسلکی است مانند همه مکتبها و مذاهب و مسلکهای شناخته شده در جهان. با چارچوب، دکان، دکاندار و دفتر و دستک ویژه خود. اما «عرفان» یک مفهوم یا پدیده‌ی است که مصداق عینی آن «خورشید» است. که به هر کس و هر چیزی که در قلمرو تابش او باشد یکسان و بیدریغ می‌تابد و از تابیدن ناگزیر است. هر کس و هر چیزی به اندازه توان، یارمندی، وضع قرار گرفتن و شیوه زندگی از آن برخوردار می‌شود. خورشید می‌تابد و ناگزیر است. اما انسان و



نوشته: دکتر علیقلی محمودی بختیاری

پاسخی از سر مهر... به آقای ناظری و دیگرانی که با لطف به آن نوشته توجه کرده‌اند...

حق با شماست زیرا: کتابی در مقاله و گفتاری گنج‌انیده شده بود. ابهام با ابهام در هم آمیخته شده، برای هر خواننده‌ی که به «چند و چون» موضوع آشنا نباشد، بی‌گمان پرسش برانگیز باید باشد و هست به ویژه سخنی که «خلاف عادت» باشد. یعنی با آنچه تا کنون پیرامون آن موضوع گفته، شنیده یا نوشته شده است ناهمگون و بیگانه نموده شود. و من باور دارم که بگفته نظامی:

آنچه خلاف آمد عادت بود
قافله سالار سعادت بود

و الایی سخن حافظ در اینست که به پوینده راه معرفت می‌گوید و می‌آموزد که:

از خلاف آمد عادت بطلب کام- که من-
کسب «جمعیت» از آن زلف «پرشان» کردم

این سخن را سرسته رها می‌کنم... شاید اگر دو «کارتی» که همراه مقاله مورد نظر شما (شاهنامه، فردوسی...) فرستاده بودم چاپ می‌شدند، پرسش شما و هز پرسنده‌ی رنگ و گونه دیگری می‌داشت. آن «کارها» نمودار این بودند که: بیش از سی سال پیش- من که دانشجویی نواخته بودم- دو سخنرانی داشتم یکی با نام «شاهنامه و عرفان» و دیگری «شاهنامه از دیدگاهی دیگر»... این موضوع با گذشت زمان در ذهن من سیر و سلوک ویژه خود را داشت و در هر گام جدی‌تر و استوارتر خودنمایی می‌کرد. تا آنجا که بخشی از آنرا موضوع رساله دکتری ساختم- با نام «داستان رستم و سهراب و تاب عرفانی آن»- و امروز که- سالهای بسیار بر آن گذشته- همچنان پایگاه خود را در ذهن نگهداشته است. در مقاله‌هایی چند- از آن میان- «میث» اسطوره، راز» و نیز در کتاب «زمینه فرهنگ و تمدن ایران- نگاهی

به عصر اساطیر»، اندکی گسترده به آن اشاره رفته است. اما در این مقاله- که مورد عنایت شما قرار گرفته- حق با شماست که بسیار فشرده، مبهم و گلدرا از این موضوع یادی شده است و برای هر کسی این پرسش پیش می‌آید که: میان «رستم پلتن و عرفان» چه تناسبی می‌تواند باشد؟...

پیش از آنکه به اصل مطلب بپردازم باید از شما سپاسگزاری کنم که- بهر حال- خامه در راه «شک و نقد» سالم گردانیده‌اید. من بی‌گمانم که: «شک و نقد» خردمندانه پایه و زیربنای دانش، بینش، آگاهی و پیشرفت جامعه انسانی است. هر جامعه‌ی که درس خواندگانش بر آثار و پدیده‌های علمی، ادبی، فلسفی... شک نکنند و به نقد آنها نپردازند و سره را از ناسره جدا نسازند، حتماً بیمار است و بیماریش به ناتوانیش منی‌انجامد. چنانکه در مقدمه نخستین مقاله‌ام در «گزارش» نوشتم، بیش از پنجاه سال است که بیشترین «پیام رسانه‌های همگانی» کشور ما در دست قلمزنهاى متعبد و گرفتار در «چارچوبهای» ایدئولوژی‌های خاص- که بیشتر دیکته شده از سوی بیگانگان بود- اسیر افتاده و در نتیجه، سیری بیمارگونه داشته است.

... اما بر سخن برمی‌گردم و گوشه‌ی از پرده را برای شما بالا می‌زنم تا شاید پیوند و رابطه و تناسب میان «رستم جهان پهلوان و عرفان» روشن و آشکار شود. ناگفته نماند: من دریافت، برداشت و دیدگاه خود را می‌نویسم و ای بسا که هرگز شما و دیگران این دریافت و دیدگاه را نپسندید و نپذیرید- هر کسی آزاد است و می‌تواند و باید بتواند و آزاد باشد که دیدگاهی و برداشتی دیگر داشته باشد و پذیرای حتمی سخن من و چون من نباشد- آنچه مهم است بررسی، کند و کاو و پژوهش ژرف و خردمندانه پیرامون پدیده‌های فرهنگی است. به ویژه پدیده‌هایی که با پرورش، بارآوری، آگاهی و کمال‌گرایی انسان سر و کار دارند- که انسان

دیگر موجودات می‌توانند در برابر تابش خورشید قرار بگیرند، بهره ببرند، بمانند یا میان خود و خورشید حجاب و مانع پدید آورند و از تابش آن دور و جدا بمانند. این به خورشید مربوط نیست بلکه از اختیارات انسان و دیگر موجودات است.

«عرفان» موضوع آموزش و پرورش «دبستان یا دبیرستان» است و آموزگار آن «پیر مغان»... که به پایگاه آموزشی، پروردگاری و «دایگی» رسیده باشد... دامنه بحث را نمی‌گسترانم که گفتیم آن کتابی است ویزم در «عرفان» هفت خان، هفت شهر، هفت چشمه یا هفت گامه است که دومین گامه آن «سربازی» (اسکنداری، جانانداری، میداری، یا میلیتار...) است.

مول انگیزه که اگر آن گامه با خان را هم بگذرانند به پایگاه «پیر مغان» و به پایگاه آموزشی و پروردگاری می‌رسد. دشمن بزرگ در این «خان» جای دارد. پیکار با او بسیار دشوار و رنج آور است. این پیکار، پیکار با «دیو درون» یا نفس اماره است. اگر در این پیکار هم پیروز شود، به اوج کمال چنانکه یاد شد می‌رسد. و گفتم که این آزمون سخت، درد انگیز، رنج‌زا و بالاتر از همه از دیدگاه مردم عادی ننگ آلود و بدنامی آور است. اما پهلوان این میدان که رند جهان‌نوس است پس از پیروزی می‌خواند:

گل دربر و، می برکف و معشوق بکامست
سلطان جهانم بچنین روز غلامست

احمد غزالی گفته است: ارزش یک بیت شاهنامه برابر چهل سال دانش من است.

رستم همیشه سرباز، پهلوان و جهان پهلوان و سرانجام تاج‌بخش بوده. پس از نوردیدن «هفت خان» و دستیابی به «دیو سفید» و در هم شکستن او در حقیقت، پیکار با دیو برونش پایان رسید. «دیو سفید» زندان و دژ خون فروغمند و فروغ ایزدی مهر است. تنها داروی بینایی یکاویوس و همراهانش چکانیدن همان خون زندانی شده در دل و جگر دیو سفید در چشمان آنانست.

رستم هفت خان را طی می‌کند. به خان هفتم که آرامگاه و باشگاه دیو سفید است می‌رسد. دیو سفید در خواب است. بنظر می‌رسد که بهترین فرصت برای کشتن او یا شکستن زندان و دژ خون و فروغ ایزدی همان لحظه است. اما رستم چنین کاری را نمی‌کند بلکه:

بسفرید غریبانی چون پلنگ
چو بیدار شد با وی آمد بجنگ

دشمن برون را در خواب کشتن از ناجوانمردی است. باید بیدارش کرد و با آن به پیکار پرداخت. و رستم چنین کرد. [می‌بینیم همین رستم که کمال یافته و هفت خان را گشوده و دیو سفید را در هم شکسته... در نبرد با «سهراب» (که به نگاه من نبرد با نفس اماره و دیو درون است) به محض این که سهراب را بر زمین می‌زند بی‌درنگ او را می‌کشد. شگفت‌انگیزتر این که کاووس هم نوشدارو را از او دریغ می‌دارد] پس رستم «هفت خان معرفت مهری» مسیحایی را در نوردیده و پشت سر نهاده. با کامیابی... کاووس و همراهان او را هم از نایبایی و هم از بند رها ساخته است. کلاه دیو سفید را بر سر نهاده. ذوالقرنین شده...

اکنون رستم همه گامه‌های معرفتی و «بغائی» را طی کرده است. دشمن برون را از میان برداشته یک گامه یا «یک خان» بزرگ در پیش دارد. بسیار سخت، دشوار و

«قوتی خواهد ز حق» دریا شکافت «تا بناخن بر کند آن کوه قاف» و نیروی بایسته را بجنگ می‌آورد و اینبار سهراب را بزمین می‌زند و پهلوش را می‌شکافت. می‌بینیم در این گامه: درد، رنج، ننگ، بدنامی... همه به پوینده راه، تاخت می‌آورند... در این پیکار تن و توشی «تهمتن» یا «پیلتن» می‌باید تا بار اینهمه درد و رنج و دشواری را بکشد و این به «رستم» می‌برازد و بس...

اکنون به سخنان «سهراب» ژرف بنگرید (این سخنان از درون رستم برمی‌خیزند، برآسانی این نفس سرکش رستم است که او را وسوسه می‌کند و می‌کوشد تا او را از سربازی، جهان پهلوانی، تاج بخشی و حتی از آموزگاری و پروردگاری باز دارد و بتخت و تاج برساند...) برای درک و دریافت درست داستان، لحظه‌یی از میدان جنگ و زد و خورد های برون و همه گیر بیرون بیاید و به آغاز داستان بنگرید که فردوسی فرموده است:

کنون رزم سهراب و رستم شنو
دگرها شنیدستی، ای بنهم شنو
اگر تند بسادی برای ز گنج
بناخاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنرمند گسواپیمش ار بی‌هنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست؟
ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست؟
و جان سخن این که:

از یسن «راز» جهان تو آگاه نیست
درین پرده اندر، ترا راه نیست
همه تا در «راز» رفته نسرز
بکس بسر، نشد این در «راز» باز
و اینکه بخوانید که سهراب به مادر چه می‌گوید و چه می‌جوید و چه می‌خواهد...

نخست اینکه افراسیاب نباید بداند که سهراب فرزند رستم است بنابراین تهمینه:

بدو گفت: «افراسیاب این سخن
نسیاید که داند ز سر تا به بن»
و در پاسخ تهمینه:

چنین گفت سهراب: «کساندر جهان
کسی این سخن را ندارد نهان»
«بسیزرگان جنگاور از باستان
ز رستم زنند این زمان داستان»
«کستون من ز ترکان جنگاوران
نسرز آورم لشکری بسیکران»
«بسرانگیزم از گیاه کاووس را
ز اینسران بپیم پی طسوس را»
«به رستم دهم تخت و گرز و کلاه
نشانم بر گاه کاووس شاه»
«بگیرم سر تخت افراسیاب
سر نیزه بگذارم از آفتاب»

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست...
رستم دیو برون را کشته. اکنون باید چاره «دیو درون» یعنی «نفس اماره خود» را بکند...

به این بیتها از دفتر یکم مثنوی مولوی خوب دقت کنید:

ای شهان، کشتیم ما خصم بیرون
ماند خصمی زو بستر در اندرون
کشتن این، کار عقل و هوش نیست
شیر باطن، شخړه خرگوش نیست
دوزخ ست این نفس و دوزخ اژدهاست
کساو به دریاها نگرده کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز
کم نگردد سوزش آن خلق سوز
هم نگردد ساکن از چندین غذا
تا زحق آید مر او را این نداد:
«سیرگشتی سیر؟» گوید: «لی هنوز»
اینست آتش، اینست تابش، اینست سوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید
معهده اش نعره زنان هل من مزید.
مولوی سخنان را چنین می‌چرخاند:

چونکه جزو دوزخست این نفس ما
طبع کسل دارد همیشه جزوها
قوتی خواهم ز حق دریا شکافت
تا بناخن برکنم این کوه قساف
سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر آنرا دان که خود را بشکند...

در این پیکار و در این گامه، در آغاز سهراب (نفس اماره رستم) رستم را بناخن می‌افکند (مرحله خاکساری جهان پهلوان). رستم برمی‌خیزد. به خلوت خاص خود می‌رود با خداوند جان و خرد به راز و نیاز می‌پردازد و

«چو رستم پدر باشد و من پسر
 نباید بگسیتی کسی تا جور...»
 سهراب نمی خواهد بداند که: رستم «خویشکار»
 است، کمر بسته در خدمت مردم و ملت ایرانست. او
 «کیفاده» را از البرزکوه آورده و به تخت نشانده. او بدست
 خود تاج بر سر کاووس نهاده. او کاووس را از بند دیو
 سفید رهانیده و بیثباتی او و همراهانش را به آنان
 برگردانیده. او هفت خان را در نوردیده و به پایگاه والای
 ذوالقرنین (آه ناز و پیش درآمد رسیدن به پایگاه پیر
 مغانی و آه وزگاری...) رسیده. او اگر می خواست به
 پادشاهی برسد اینکار برایش از آب خوردن آسانتر
 بود... اما... اما این وسوسه «نفس اماره» و دیو درون او
 را رها نمی سازد. باید چاره آترا بکند. این وسوسه درونی

جهان گشت از آن نخرود پسرگفتگوی
 کزان سان نیند کسی روی و موی
 جهاندار نامش سیاوخش کرد
 بسو چرخ گردنده را بخش کرد...

چنین تا برآمد براین روزگار
 تهمتن بیامد بر شهریار
 چنین گفت: «کاین کودک شیروش
 مننش پروانسید باید بخش»
 «چو دارندگان تو را مایه نیست
 مرا و را بگیتی چو من دایه نیست»
 به رستم سپردش- دل و دیده را-
 جهانجوی پسر پسنده را

باید، و لازم است که شاهنامه را از دیدگاه «عرفانی» هم بررسی کنیم

حتی بزرگترین پیشوایان مذهبی و زاهدان گوشه نشین و
 عا کفان غارت‌های را لغزانیده است آنچنانکه بفرمان
 «دیو درون» و «دیو آزه بهر جنایتی دست زده و دست
 بخون انسانها آلوده اند... تا آنجا که همه چیز و همه کس
 را برای خود خواسته اند. و حال آنکه عارف می گوید:
 سایه خورشید سواران طلب
 رنج خسود و راحت یاران طلب
 گرم شسواز مهر و زکین سرد باش
 چون مه و خورشید جوانمرد باش...
 این هنوز آغاز کار است. هفت خان برون طی شده.
 پیکار با دیو سفید پایان رسیده اما «خان درون» و «دیو
 درون» که بسیار هول‌انگیز است. در پیش است. باید از
 پیش پا برداشته شود...

اگر بر «دیو درون» پیروز شود تازه به پایگاه
 «دایه گی» آموزگاری و پروردگاری می رسد. و رستم به
 این پایگاه رسیده است... اینجا داستان «سیاوش» پیش
 می آید. ما در سیاوش آبتن است:

بسی بر نیامد برین روزگار
 که رنگ اندر آمد به خرم بهار
 برو بر همی گشت گردان سپهر
 چونه مه برآمد بر آن خوب چهر
 بگفتند بسا شاه کاووس کی
 که بر خورده از ماه فرخنده پی
 یکی بچه فرخ آمد پدید
 کس نون تخت بر ماه باید کشید...
 جدا شد از کودکی چون پری
 بس چهره بسان بت آذری

تهمتن، پیلتن، تاج بخش... تن به «دایه گی» کودک
 خردسال کاووس می دهد. اما نه، این سیر کمالی رستم
 است این پایگاه پروردگاری، آموزگاری و اوج کمال
 انسانی اوست. سرانجام «آنتی تز» بر نهاده «این داستان،
 دستگاه و حکومت آلوده و ستمگر افراسیاب است. که
 نهاد پاک و پالوده آن دستگاه، تنها و تنها «پیران» و
 «فرنگیس» است. از این برخوردار و بیونا- «ستتر» «همنهاد،
 بهره» ایده آل پدیدار می گردد و آن «کیخسرو» است...
 برای آگاهی ازین داستان باید «کیخسرو» را شناخت.
 برای شناخت «کیخسرو» باید ادبیات ناب ایرانی دوره
 اسلامی را خوب بررسی کرد از: خاقانی تا حافظ را...
 باید آثار فارسی شیخ اشراق را خواند و خوب خواند که
 او «کیخسرو» را انسان کامل می داند. و کیخسرو از
 جاویدانان است که در اسطوره‌های ایرانی پس از اسلام
 و هنگام ظهور امام زمان (عج)، کیخسرو پسر پادشاهی
 دوباره می رسد...

یک گوشه از اندیشه و آیین و رای کیخسرو را هم
 بخوانید: رستم خاقان چین و همراهانش را بسته به
 خدمت کیخسرو می فرستد. کیخسرو نخست رستم را
 چنین آفرین می گوید- غیر مستقیم- به درگاه «خداوند
 جان و خرده» راز و نیاز می کند و می گوید:

سیاس از تسو دارم نه از انسجمن
 یکی جان رستم تو و مستان زمن
 و سپس به رستم خطاب می کند. و می گوید:
 کسی را که رستم بود پهلوان
 سزود گر بسامانده همیشه جوان
 و درباره خاقان و اسیران دیگر به رستم خطاب
 می کند و می گوید:

نیامد مرا کشتش دلپذیر
 همان بسا که در بند باشد اسیر
 که روزی مرا مسویدی داد پسند
 که چون دشمن زنده یابی به بند
 مکش زود او را ایسر خیر خیر
 که هر که که خواهی توان کشت اسیر
 بهر کار مشتتاب ای نیکیخت
 بویژه بخون، زانکه کار بست سخت
 ازین کشته شد بساب من از شتاب
 که می یاد نثرین بر افراسیاب
 و در لشکر کشی سخت، و دشواری:

به گسودرز فرمود پس شهریار
 چو رفتی که مر بسته در کارزار
 نگر تا نیازی به پیداد است
 نگسردانسی ای سوان آباد پست

به همین اندک، بسنده می کنیم. و در اینجا همین بس
 است...

این سخن، کوتاه شده، فشرده و چکیده کتابی افزون

تهمتن بر بردش به زابلستان
 نشستهگی ساخت در گلستان
 سواری و تیر و کمان و کماند
 عتاق و رکیب و دجه و چون و چنده
 ز داد و ز بیداده و تسخت و کلاه
 سخن گفتن و نظم و کار سپاه
 هسرها بیاموختش سر بسر
 بسی رنج برداشت کامد بسر
 سیاوش چنان شد که اندر جهان
 بیامانند او کس نبود از مهان
 توجه کنید: رستم سهراب را بخاک می افکند و
 تهیگاه او را می شکافد. بخود می آید که نفس خود را
 کشته است سخت بدرد می آید از کاووس «نوشدارو»
 می خواهد. کاووس- بهر حال- نوشدارو را از او دریغ
 می دارد در اینحال بنظر شما و بنظر هر کسی بایستی
 چگونه واکنشی انجام گیرد؟ بایستی رستم به کاووس و
 دودمانش کینه جو، خشمگین و دشمن شود. پیوند از او
 بگسلد... اما می بینیم که چنین چیزهایی رخ نمی دهند. نه
 تنها مهر گسته نمی شود که رستم «سیاوش» را بر می گیرد
 و از فضای ناسالم بارگاه کاووس دور می کند و او را به
 زابلستان می برد و در آموزش و پرورشش می کوشد...
 رستم سیاوش را به عنوان یک «نهاد» «تر» بر می گیرد و
 به آموزگاری، پروردگاری و دایه گی او کمر می بندد. و
 دیدیم که به کاووس گفت:

چو دارندگان ترا مایه نیست
 مرا و را بگیتی چو من «دایه» نیست
 شگفت آور می نماید که: رستم جهان پهلوان،

به انجامد حتماً باید مورد نکوهش و سرزنش قرار گیرد. اما اگر به بیداری، آگاهی، زیباپرستی، معرفت، و دل بستگی به فرهنگ پربار ایرانی به پیوند باید مورد عنایت خردمندان واقع شود. تلاش من این بوده و هست که انسان به پایگاه والا و معنوی خود توجه پیدا کند. «خویشکار» مهرورز، خردمند و دوستدار جهان انسانی باشد. بکوشد تا اینهمه نابکاری، ویرانگری، خونریزی، جنایت و نکبتی که گریبانگیر مردم سراسر جهان شده. دست کم- کاهش پیدا کند. سخن انجامین من به «انسان» به «تو» همین سخن حافظ است که گفت:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد- که بجور-
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
و جان سخن اینک:

وفا و مهر نکو باشد از بیاموزی
و گرنه هر که تو بینی، ستمگری داند



کنیم. این کاری است که دست کم- در این صد سال اخیر- که پژوهش و تحقیق به اندازه تمام عمر بشر انجام گرفته- هیچکس پیرامونش نگشته و حتی به ذهن هیچکس نرسیده است. چه اشکالی دارد که ما از این دیدگاه هم بر آن بنگریم؟ به ویژه که اگر از آن بهره نیک، آموزش نیک، خرد، هنر و معرفت فرا چنگ آوریم. اگر پژوهش ما به: خرافه، منفی بافی، گمراهی، بیزاری، تن پروری، نفرت، جهل و سرسپردگی به بیگانگان



این تصویر را از کتاب «شاهنامه آخرش خوش است» تألیف استاد باستانی پاریزی به عاریت گرفته ایم!

هل جزاء الاحسن الاحسان

«آیا پاداش نیکوئی و احسان، جز نیکوئی و احسان است؟»

چاپ و اطلاق آگهی‌ها و مؤسسات خیریه

در شرایط اقتصادی کنونی، عده‌ای از انسان‌های نیکوکار با تشکیل انجمن‌های خیریه، فارغ از ظاهر و خودنمایی، در حد توان خود به نیازمندان کمک و یاری می‌رسانند. از سوی دیگر، کسانی هستند که مایلند در حد بضاعت و توان مادی و معنوی خویش باری از دوش هموطنانشان بردارند و مرهمی بر دل ریش پریشان حالی بگذارند. ماهنامه **کوشش** با هدف برقراری ارتباط بین آن مؤسسات و این افراد تصمیم گرفته است. صفحاتی را به درج آگهی‌های رایگان معرفی این مؤسسات اختصاص دهد. این آگهی‌ها ضمناً می‌تواند یک بیمار مرطانی، قلبی، کلیوی یا تالاسمی ... را رهنمون شود تا بداند برای یاری خواستن به کجا مراجعه کنند.

آگهی‌های آن دسته از مؤسسات خیریه در این صفحه چاپ خواهد شد که گردانندگان آن نسخه‌ای از اساسنامه، فتوحی ثبت مؤسسه، یوگرافی و نشانی دقیق و شماره تلفن گردانندگان آن، نوع فعالیت، نوع کمک درخواستی (مالی یا مساعدتی که می‌تواند شامل استفاده رایگان از صافتی از وقت یک پزشک، مددکار، ارتوپد آسان دوست ... باشد) را برای ماهنامه ارسال کنند.

ماهنامه پس از تحقیق و حصول اطمینان از ماهیت خیرخواهانه و شرافتمندانه فعالیت‌های هر مؤسسه خیریه، آگهی آن را در حد یک کادر حداکثر ده سطری چاپ خواهد کرد.

مؤسساتی که مایل به استفاده از این سرویس رایگان هستند می‌توانند درخواست‌های خود را به صندوق پستی ۵۴۶۷ ۱۴۱۵۵ ارسال کنند.

بی‌معرفت چون امام محمد غزالی حاضر نشد حتی به دیدار مزار فردوسی برود. اما برادرش «احمد غزالی» که مردی عارف و آگاه و با معرفت بود- که سر سلسله عارفانست، روزی در درس خود- به مریدان و شاگردانش- گفت: آنچه من در چهل سال گفته‌ام و نوشته‌ام و شما شنیده‌اید، فردوسی در یک بیت گفته است و ارزش یک بیت شاهنامه برابر چهل سال دانش من است. پس باید شاهنامه را از دیدگاه «صرفانی» هم بررسی

بر پانصد صفحه است زیر نام «شاهنامه و تاب عرفانی آن» نمی‌دانم تا چه اندازه به پرش شما پاسخ داده‌ام. هرگز نمی‌خواهم که شما را قانع کرده باشم و چشم این را ندارم که درست سخن مرا بپذیرید، می‌خواهم بپذیرید که باید به آثار برگزیده فرهنگمان از دیدگاههای گوناگون نگریسته شود. شاهنامه، آثار خیام، مثنوی مولوی و دیوان شمس و دیوان حافظ، بوستان سعدی و همه اثرهای خاقانی و نظامی باید از نو بررسی و حلاجی شوند. باید مثنوی مولوی را جوروی بررسی کنیم که بتوانیم همه پوشاها را کنار بزنیم تا گوهرهای درخشان را از لابلای آنها بدست آوریم. باید شاهنامه را از زاویه‌های گوناگون نگاه کنیم- از دیدگاه اسطوره‌یی، از دیدگاه تاریخی، از دیدگاه گریزگاههای راز آمیزش از دیدگاه فن نمایشنامه‌نویسی، از دیدگاه زیانشناسی و آفرینش و هنجار زبان فارسی و جاناندازی آن- (نگاه کنید به سرگذشت و سرنوشت کشورهایی چون: مصر، لیبی، تونس، مراکش، سوریه... که همه زبانشان و رخت و ریختشان عربی شده)- و سرانجام از دیدگاه «عرفانی» و باز توجه داشته باشید که دانشمندی پرتوان ولی